پدر شهید مدافع حرم «حمیدرضا دایی‌تقی» در گفت‌وگو با «جوان» از فرزند شهیدش می‌گوید

نام هیئتش را مدافعان حرم گذاشت و راهی شد

■ احمد محمدتبریزی

۱۲ محرم امسال خبر رسید سه تن دیگر از فرزندان خامنه‌ای کبیر و پاسداران حریم «آل‌الله» از جبهه‌های نبرد با تروریست‌های تکفیری بال در بال ملائک گشوده و به شهادت رسیده‌اند. در میان این شهدا نام پاسدار شهید «حمیدرضا دایی‌تقی» فرمانده پایگاه بسیج المهدی شمس‌آباد حوزه امام موسی کاظم(ع) اصفهان که در روز تاسوعا به شهادت رسیده بود به چشم می‌خورد. شهید دایی‌تقی که در اصفهان در کارهای عقیدتی، فرهنگی و ورزشی بسیار فعال بود در راه دفاع از حرم اهل‌بیت هم نیرویی ورزیده و شجاع به شمار می‌رفت. وی که مدرک مربیگری دو رشته ورزشی را دارا بود مسئولیت دبیری شورای امر به معروف و نهی از منکر مسجدالمهدی منطقه هشت را هم برعهده داشت. رضا دایی‌تقی پدر شهید در روزهای فراق پسرش با سری سربلند و بغضی در گلو گوشه‌هایی از زندگی شهید حمیدرضا دایی‌تقی را برایمان بازگو کرد.

از دوران کودکی شهید بگویید. فضای خانه و خانواده‌تان از لحاظ دینی و اعتقادی چگونه بود؟

ما خانواده‌ای مذهبی هستیم. چه خودم چه پدر و پدربزرگم همه مذهبی هستیم و در محل از لحاظ مذهبی شناخته شده هستیم. خودم از اول تا پایان جنگ کارم در اداره برق را رها کردم و به جهاد رفتم. کاروان والفجر شمس‌آباد را راه انداختیم و کمک جمع می‌کردیم. در خانه‌ها نان می‌پختیم و برای منطقه می‌بردیم. هشت سال جنگ مرتب در جبهه‌ها همراه با کاروان در رفت‌وآمد بودم. حمیدرضا هم تا جایی که درسش اجازه می‌داد همراه ما بود. پنج، شش سالگی حمیدرضا مصادف شده بود با اوایل جنگ. حمیدرضا همراه این کاروان کمک‌های مردمی می‌آمد و با آن لحن کودکانه‌اش کمکمان می‌کرد. از مردم برای دفاع و جنگ کمک می‌خواست. حمیدرضا در بحث دینی‌اش خیلی فرد متعهد و مؤمنی بود. از بچگی علاقه زیادی به اسلام و انقلاب داشت. از لحاظ اخلاقی واقعاً نمونه بود و همیشه نصیحت می‌کرد که نمازتان را ترک نکنید چون اگر نمازتان ترک شود خدا را ترک کرده‌اید. می‌گفت هیچ گاه از خدا دور نشوید و هر چه داریم از خدا داریم. روی نماز اول وقت از همان سنین پایین تأکید داشت. برخوردش در خانواده و اجتماع خیلی خوب بود. هیچ‌گاه مسجد و منبر ما ترک نشد و حمیدرضا هم از همان بچگی همراهمان بود. از همان کودکی می‌گفت: بابا! کی می‌شود من به جبهه بروم؟ بعدها که بزرگتر شد به استخدام سپاه درآمد و به آرزویی که می‌خواست رسید.

پس طوری نبود که شما بخواهید به فرزندتان چیزی را امر و نهی و دیکته کنید؟

اصلاً! خودش همه کارها را داوطلبانه انجام می‌داد. هیچ وقت من نگفتم بلند شو و نمازت را بخوان یا بگویم بیا به مسجد برویم. تا من بلند می‌شدم به مسجد و هیئت بروم همراهم می‌دوید. زمانی که حمیدرضا کوچک بود ما هیئتی به نام حضرت علی‌اصغر(ع) برپا کردیم. همیشه قبل از اینکه به هیئت برویم حمیدرضا جلوتر از ما می‌رفت و وسایل هیئت مثل بلندگو و پرچم‌ها را درست می‌کرد. بعداً که انقلاب شد خودش پایگاه بسیج محل به نام پایگاه بسیج المهدی شمس‌آباد را راه انداخت. قبل از اینکه عازم سوریه شود هیئتی به نام مدافعان حرم راه انداخت. آن هیئت الان هم برپاست و ما هر چهارشنبه شب هیئت را برپا می‌کنیم.

یعنی ایشان قبل از اعزام‌شان چنین عنوانی را برای هیئت‌شان انتخاب کرده بودند؟

بله! تقریباً دو، سه ماه قبل از اینکه به سوریه برود هیئت را راه انداخت و بچه‌هایی که در محل و پایگاه بسیج بودند را با خودش همراه کرد. به ما هم گفت که بیاییم و در هیئت شرکت کنیم که ما هم با افتخار در هیئت شرکت می‌کردیم. وقتی وارد هیئت هم می‌شدیم کیف می‌کردیم چون همه جوان بودند و ما که سنی از زمان گذشته بود و وقتی شور و حالشان را در مراسم‌ها و عزاداری‌ها می‌دیدیم کیف می‌کردیم.

بنابراین شهید دایی‌تقی توانسته بود جوانان محل را به خوبی دور خودش جمع کند؟

پسرم بچه‌های محله را تحت عنوان هیئت دور خودش جمع می‌کرد. ضمن اینکه پایگاه محل هم جای خوبی برای آشنایی و دورهم جمع شدن بچه‌های محل بود. این پایگاه مدتی منحل شده بود و ایشان خیلی برای راه‌اندازی دوباره‌اش تلاش کرد. در همین راه هم خیلی صدمه خورد. یک عده با بازگشایی دوباره پایگاه بسیج مخالفت می‌کردند ولی حمیدرضا پای کارش ایستاد و در آخر هم موفق شد. من هم جاهایی که نیاز بود همراهش می‌رفتم و هر جا لازم بود پشتیبانش بودم. به لطف خدا پایگاه را راه‌اندازی کرد و سفت و سخت جلوی مخالفان ایستاد. دبیر امر به معروف مسجدالمهدی استان اصفهان هم بود و از نظر فرهنگی کارهای بسیار زیادی انجام داد. بچه‌های محل را به جمکران، قم و اماکن زیارتی و سیاحتی می‌برد. مدرک مربیگری کشتی و کونگ‌فو گرفته بود و چون خودش مربی بود در زیرزمین مسجد برای بچه‌های محل کلاس ورزش می‌گذاشت. بچه‌ها را اول صبح در پارک جمع می‌کرد تا هم امنیت پارک برای ورزش صبحگاهی را برقرار کنند هم خودشان به ورزش بپردازند. از نظر فرهنگی یک و نمونه بود. من که پدرش بودم بهش حسودی می‌کردم.

گفته بود چرا این اسم «مدافعان حرم» را برای هیئتش انتخاب کرده است؟

چیزی که به ما نگفت ولی حتماً نیتش همین بود که می‌خواهد برای دفاع از حرم اهل بیت به سوریه برود و می‌خواسته که ما این هئیت را داشته باشیم. هیئتش چهارشنبه‌ها برگزار می‌شد و جالب اینجاست که روز چهارشنبه پیکرش را آوردند، روز چهارشنبه به خاکش سپردند و روز چهارشنبه که اربعین امام حسین(ع) بود مصادف با چهلمش شد. همه چیزش خواست خدا بود.

همین طور که اشاره کردید از لحاظ کارهای فرهنگی و معنوی خیلی فعال بوده‌اند؟

بسیار فعال بود. زندگی‌اش را برای کمک به جوانان و برپایی بسیج و هیئت گذاشته بود. هفته‌ای یک بار امر به معروف داشتند و از هر نظر جوان فعالی بود. از نظر اخلاقی واقعاً یک بود. من بچه‌های دیگری هم دارم ولی حمیدرضا از نظر اخلاقی واقعاً نمونه بود.

الان در نبود شهید فقدانش در محل حس می‌شود؟

شما اگر از تلویزیون دیده باشید یا از دیگران پرسیده باشید تا به حال چنین تشییع جنازه‌ای در محل‌مان نداشته‌ایم. ما ۷۲ شهید در محل‌مان داریم و تا به حال چنین تشییع و چهلمی برگزار نشده بود. با اینکه چندین روز است که از شهادتش می‌گذرد ما هر شب در نقطه‌ای از شهر مراسم یادبود داریم و در همه نقاط اصفهان برایش مراسم یادبود برگزار کرده‌اند.

قطعاً این موضوع برایتان باعث افتخار و سربلندی است؟

من واقعاً به داشتن چنین فرزندی افتخار می‌کنم.

هر چند نبودنشان برایتان سخت است ولی چنین عاقبتی که با شهادت پیوند بخورد برای هر پدر و مادری باعث افتخار است.

نبودنش بیش از یک مقدار برایمان سخت است. .. {گریه می‌کند} شهادت حمیدرضا برای من و مادرش و تمام خانواده‌ام یک افتخار بزرگ است. یک پسر پنج ساله و یک دختر یک ساله و نیمه دارد که قطعاً وقتی بزرگ شوند به داشتن چنین پدری افتخار خواهند کرد.

شهید دایی‌تقی برای چندمین بار به سوریه می‌رفت؟

اولین بار بود که می‌رفت اما دو مرتبه برای مبارزه با منافقین به لب مرز اعزام شده بود.

از دلایلش درباره رفتن به سوریه با شما صحبت کرده بود؟

یک مرتبه به من گفته بود ولی با خانمش بیشتر صحبت کرده بود. اما به مادرش هیچ چیز نگفته بود. وقتی جریان رفتنش را به من گفت به او گفتم: بابا! بچه‌هایت را چه می‌کنی؟ گفت اول خدا دوم شما. همسرش را برای رفتن راضی کرده بود ولی بچه‌هایش در نبود پدر خیلی بی‌قراری می‌کردند. به حمیدرضا گفتم کمی صبر کن، بگذار بچه‌هایت کمی بزرگ‌تر شوند. حالا همان روز می‌خواست برود. پس‌فردایش زنگ زد و گفت بابا من در حرم حضرت زینب(س) دعاگوی شما هستم. گفتم قرار بود شما به تهران بروی نه به سوریه، گفت خب از تهران رفتیم دیگر.

شما مخالف رفتنش به سوریه نبودید؟

نه مخالف چه چیزی باشم؟ خودم هم ثبت‌نام کرده‌ام که بروم ولی به دلیل بالا بودن سنم شاید موافقت نکنند. اگر قبولم کنند با جان و دل خواهم رفت. دفاع از دین و اسلام وظیفه ماست. اگر حضرت آقا امر کنند من همین الان حاضرم بروم.

خودشان از رفتنشان خوشحال بودند؟

بله! کاملاً خوشحال بود. نبود حمیدرضا برایمان سخت است ولی خدا را شکر می‌کنم که به این راه رفت. امکان داشت اگر من مخالفت می‌کردم مرگش طور دیگری رقم می‌خورد. خودش هم می‌گفت اگر با رفتنم مخالفت کنید و من برای دفاع از اهل بیت نروم ممکن است یک روز تصادف کنم و بمیرم، شهید بشوم بهتر است یا اینطوری بمیرم؟ ما دیگر جوابی نداشتیم به او بدهیم و گفتیم هر جور که خودت می‌دانی صلاح است، تصمیم بگیر.

حاج‌خانم یا همسرشان چطور؟ مخالفتی با رفتن آقا حمیدرضا نداشتند؟

به حاج‌خانم که چیزی نگفت. وقتی می‌خواست برود گفت از مامانم حلالیت بطلب. می‌گفت چون می‌دانم مامان می‌خواهد گریه کند و برایش سخت است به او چیزی نمی‌گویم. حتی خداحافظی نکرد. فقط وقتی که با تلفن با خانه تماس گرفت گفت از مادرم حلالیت بطلب، چون من دیگر رفتم... {گریه می‌کند}

انگار دفاع از حرم برای شهید دایی‌تقی یک آرزوی دیرینه بوده است؟

اگر چنین آرزویی نداشت نام هیئت را مدتی قبل هیئت مدافعان حرم نمی‌کرد. فرمانده‌اش قسم می‌خورد و می‌گفت وجود حمیدرضا خیلی به دردمان می‌خورد. چون ورزشکاری بود که در رشته‌های رزمی خیلی به کارمان می‌آمد و هر کاری داشتیم حمیدرضا اولین نفر جلوی در پادگان ایستاده بود. مثل آچار فرانسه کارهای زیادی از دستش برمی‌آمد. از بچگی شهادت را دوست داشت. هر گاه دنبالم می‌آمد می‌پرسید بابا چطوری شهید می‌شوند و کی ما به جبهه می‌رویم.

پس چنین دغدغه‌ای داشته و دائماً با شهادت درگیر بوده است؟

صددرصد. خیلی پیگیر رفتنش بود و واقعاً دوست داشت برود. عاشق دفاع از حرم اهل بیت بود. این شهیدان چه فرقی می‌کنند با شهیدان دشت کربلا؟ اینها هم برای دفاع از خواهر امام حسین(ع) رفته‌اند. در خلوت خیلی درباره شهادت صحبت می‌کرد و برای اینکه ما را برای رفتنش آماده کند می‌گفت نمی‌دانید چقدر افتخار دارد من برای دفاع از حرم اهل بیت بروم. خدمتتان عرض کردم که اگر موافقت کنند خودم هم حاضرم همین الان بروم. برای دفاع از دین اسلام هر زمانی که بگویند ما حاضریم راهی شویم.

شهید وصیت‌نامه نوشته بودند؟

چند کلمه‌ای نوشته‌اند. وصیت کرد که راه شهدا را ادامه دهید و فرمان، فرمان رهبر است و هر چه ایشان گفت باید اطاعت کنیم. مسائل خانوادگی مثل نصیحت به برادر و خواهر که شامل توصیه به خواندن نماز بود هم در وصیت‌نامه‌اش هست. شهید قبل از اینکه به من بگوید درخواست داده بود و من را جای خودش در پایگاه بسیج معرفی کرده بود. یک لوح افتخار هم برایم تهیه کرده بود و گفته بود هروقت من نیامدم اینها را به پدرم بدهید... {گریه می‌کند}

پدر و دو فرزند شهید حمیدرضا دایی‌تقی در روز تشییع

گفت‌وگو

لحظات شهادت چند رزمنده در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز مسعود بیات

شهید عبدی می‌گفت روزی‌اش در این دنیا تمام شده است

■ علیرضا محمدی

لحظات شهادت، از ناب‌ترین و ماندگارترین خاطراتی است که چون یادگاری ارزشمندی در اذهان یادگاران دوران دفاع مقدس باقی مانده است. متن زیر روایتی از لحظات شهادت تعدادی از همرزمان جانباز مسعود بیات است که نکات زیبا و تأثیرگذاری را شامل می‌شود.

■ **روزی‌اش تمام شده بود**

ماجراهایی را که تعریف می‌کنم، مربوط به ماه‌های سخت سال ۵۹ و زمانی می‌شود که خیانت‌های بنی‌صدر باعث شده بود جبهه رزمندگان در برابر خط دشمن، از ضعف‌های عدیده‌ای رنج ببرد. در همین اثنا بود که به ما مأموریت داده شد به روستای فارسیاب روبه‌روی پادگان حمید برویم. این منطقه خط تماس نیروهای خودی و دشمن محسوب می‌شد. اولین درگیری ما با دشمن همین جا اتفاق افتاد که منجر به شهادت چند نفر از همرزمانم شد. یکی از آنها شهید سیدمحمود عبدی بود. ایشان فرمانده دسته ما بودند. یادم است چند صباحی قبل از شهادتش دچار حالت‌های خاصی شده بود. ۲۴ ساعت قبل از عروجش غذا نمی‌خورد. وقتی می‌پرسیدم چرا چیزی نمی‌خوری، حرف عجیبی می‌زد. او گفت: «خورد و خوراک من در دنیا تمام شده و به زودی پیش کاظم (از دوستانش شهیدش) خواهم رفت.» خیلی طول نکشید که سیدمحمود همان طور که پیش‌بینی کرده بود به شهادت رسید و اگر روزی‌اش در این دنیا تمام شده بود، همان طور که خدا در قرآن گفته، در جهانی دیگر نزد پروردگارش روزی می‌خورد.

شهید سید مجتبی پژمان لحظاتی قبل از عروج غسل شهادت می‌گیرد

■ **دو سید شهید**

بعد از شهادت سیدمحمود عبدی، یک سید دیگر به نام سیدمجتبی پژمان فرمانده دسته ما شد. در تقدیر سیدمجتبی هم شهادت نوشته شده بود. نه خیلی دور که او هم تنها چند روز بعد از سیدمحمود به شهادت رسید. بعد از شهادت سیدمحمود، ما را به اهواز برگرداندند و این بار به آبادان اعزام شدیم. در همان جا بود که به قضیه عبور دشمن از کارون و ورودشان به کوی ذوالفقاریه آبادان برخوردیم. محل درگیری ما با دشمن، در یک نخلستان بود. در نخلستان درگیری تن به تن به شدت جریان داشت. در لابه‌لای نخل‌ها بود که چشمم به یکی از دوستانم به نام داوود مجیدی‌فر افتاد. مدتی بود از او خبر نداشتم و با دیدنش خیلی خوشحال شدم. نمی‌دانم چه سری است که تا می‌خواستی در جبهه به دوستی وابسته شوی، خدا او را از تو می‌گرفت. قضیه من و مجیدی‌فر هم همین طور شد. من و او کنار هم بودیم. یک بار که قرار شد بروم و برای بچه‌ها تدارکات بیاورم، تا از کنار مجیدی‌فر رفتم، شنیدم که صدای انفجاری آمد. سریع برگشتم و دیدم داوود به همراه محمد سلیمانی از دیگر همرزمانم به شهادت رسیده‌اند. همان لحظه یاد دیدارم با داوود مجیدی‌فر در میان نخل‌ها افتادم. آن روز چه حس قشنگی داشت. حسی که هنوز هم در خاطرم جاودانه مانده است.

■ **آخرین جمله**

به هرحال به شب ۱۹ آذر ۱۳۵۹ رسیدیم. از ۲۰ روز قبل صحبت عملیات شکست محاصره آبادان بین بچه‌ها رد و بدل می‌شد. ما در دسته‌های ۱۲ نفره سازماندهی شده بودیم و اسلحه‌های‌مان را هم عوض کردند و به بچه‌ها یوزی دادند چون ژ-۳ با آب و هوای شرجی خوزستان سازگار نبود و زیاد گیر می‌کرد. همان شب عملیات باز با صحنه جالبی روبه‌رو شدم. سیدمجتبی پژمان مسئول دسته و رضا عقیلی را دیدم که داشتند با آب داخل یک بشکه غسل شهادت می‌گرفتند. حدود ساعت ۱۰/۳۰ شب بیستم آذرماه ۱۳۵۹ از خط خودمان جدا شدیم و به طرف دشمن حرکت کردیم. در بین راه یکی از بچه‌ها گفت: امشب انتقام شهدا را می‌گیریم. بلافاصله سیدمجتبی پژمان گفت: «اگر با این نیت میایی، از همین جا برگرد. اگر کشته شوی اجر شهید را نداری!» این آخرین جمله‌ای بود که او بر زبان آورد. حدود ۴۰ دقیقه به طرف دشمن پیشروی کردیم که یک دفعه منورهای دشمن تمام منطقه را مثل روز روشن کردند و بعد تیربارهای دو لول و چهار لول ضدهوایی عراقی‌ها بدون وقفه شلیک کردند و زمین جلوی ما را شخم می‌زدند. شدت تیراندازی به حدی بود که جلو بچه‌ها گودال درست شده بود. با فریادهای یکی از همرزمان به نام ناصر، چند متر سینه‌خیز جلو رفتم. بعد پشت سرم را نگاه کردم. دیدم تیر ضد هوایی به فرق سر سیدمجتبی پژمان خورده و دشت را رنگین کرده است. سیدمجتبی هم همان جا به شهادت رسید. هدف ما رسیدن به خاکریز دشمن بود. اما تنها کسی که از گروه ما توانسته بود خودش را به خاکریز آنها برساند، برادر ذبیح‌الله دارابی بود. او به تنهایی و با رشادت به خط دشمن زده بود. اما چون تنها بود، عراقی‌ها یک سرنیزه در گلویش فرو کرده بودند و به شهادت رسیده بود. در همین لحظه دستور عقب‌نشینی صادر شد و نتوانستیم جنازه بچه‌ها را به عقب برگردانیم. آنها تا ۲۰۰ روز همان طور باقی ماندند و دشمن حتی نخواست یک مشت خاک روی‌شان بریزد و دفن‌شان کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۷۱۳

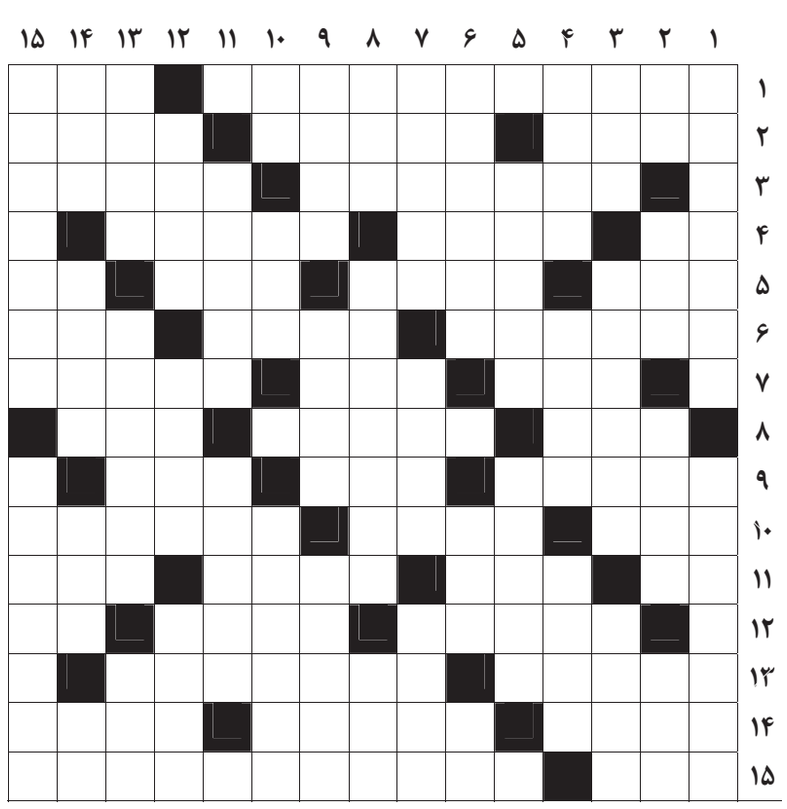

از راست به چپ

■ ۱- مکتب عقل گرایی در فلسفه غرب- سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی ■ ۲- مراسم و آیین ها- از کاخ های معروف فرانسه- قسمت بالای جمجمه ■ ۳- عالم و حکیم- کاپیتان سابق رئال مادرید ■ ۴- حرف انتخاب- به معنی زیرا- نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن ■ ۵- رود مرزی- پایه و اساس- نوعی هواپیما- حرف همراهی عرب ■ ۶- سیب زمینی سرشار از آن است- وسیله جابه جایی مایعات- دوش و کتف ■ ۷- رنگ- درخور و شایسته- آلاله ■ ۸- دستور- جنگ افزاری شبیه شمشیر- نگهبان کودک ■ ۹- وسیله تشخیص زاویه نود درجه- مکر و تزویر -خرس آذری ■ ۱۰- تنه درخت- بوی خوش- رقابت ورزشی ■ ۱۱- نیا- بنایی که سقف آن برآمده و گرد باشد- شبیه؛ نظیر- شک ■ ۱۲- میمون- گودال- سه کیلو ■ ۱۳- بیان کردن- غذای ایتالیایی ■ ۱۴- مقصود و هدف- دروغ آذری- مخترع پیل الکتریکی ■ ۱۵- عددی یک رقمی- کنایه از گریه کردن

از بالا به پایین

■ ۱- گیاه دارویی معروف که دردهای مفاصل را برطرف و اشتها را زیاد می‌کند- از مکان های دیدنی و تفریحی همدان با دو کتیبه معروف ■ ۲- اسم آذری- کمانگیر معروف- جنگ و نبرد- مظهر سفیدی ■ ۳- خوک- با تجربه و کهنسال- آینه ■ ۴- خراب و دورانداختنی- گل محمدی- نوعی ماهی ■ ۵- دومین شاخه بزرگ از سلسلهٔ جانوران هستند- شریک ■ ۶- نوعی نوشیدنی- اسبی که رنگش سرخ مایل به سیاهی باشد- تیر پیکاندار ■ ۷- همداستان ویس- کیسه پول- پرنده جاسوس ■ ۸- فصیح و زبان آور- نام سلطان محمود خدابنده- میوه تلفنی ■ ۹- قوه حافظه- حرکتی در ژیمناستیک- آلات ■ ۱۰- آخرین نت- جاده قطار- تخم مرغ گیلانی ها ■ ۱۱- رگ های بازو- اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا ■ ۱۲- دارنده و صاحب- ماده صابون سازی- زینت و آرایش ■ ۱۳- بلاها- قطر دهانه تفنگ- هزار در زبان عرب ■ ۱۴- کشتی رزمنده- گریه و زاری- ولی- عید ویتنامی ها ■ ۱۵- مرگ ناگهانی- از شهرهای خراسان جنوبی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۶	۲						
						۱	۷	
			۳	۸				
۳	۴				۹			
		۵						۳
۸		۹				۵		
				۷			۴	۲
			۵		۶		۸	
	۹							

جدول کلمات متقاطع
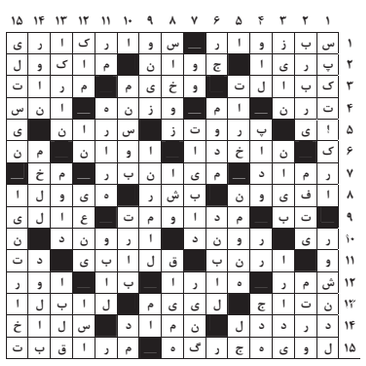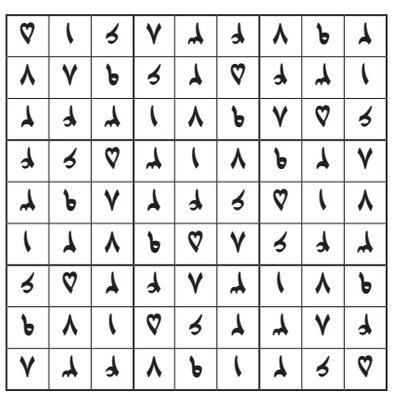
پاسخ جدول شماره ۴۷۱۲